

عدل علوی و عشق مولوی بخش دوم

شیوه ی اسلام اگر اینگونه بود!!

و زیبی روز شب پیکارها بردهاتها ناله شد گفتارها ناکسان و سفلیگان بر کارها بیشه ها جولانگه گفتارها مردمان فرسوده از آزارها در مثل چون گرگ بر مردارها پاسداران دزدها طرارها تازیان بردند جنگ ابزارها گنجهها گشته نصیب مارها داد سر را بر فراز دارها سینه را بسپرد بر رگبارها از جفاهای ابو عمارها می نتابد بر در و دیوارها در خفافشان داغ دیگر کارها بنگر این بتخانه ها فرخارها (= معبد) از خرابیهای کجرفقارها تف بر آن خناس استنمارها هر کجا از دست این خونخوارها ای خوشا بتخانه ها زناها	بار الها! زان همه کشتارها بر زبانها گریه شد فریادها مرد رزمی گوشه گیر و در بدر شیرها افتاده در زنجیر و بند ملک ایران گشته ویران از ستم دزدها افتاده بر اموال خلق گرگها اندر لباس گله بان خانه ویران گشت و بر تاراج رفت زین میان مانده بر ایران رنج و درد مهر ایران را چگویم؟ هر که داشت وانکه یاد میهنش بر سینه بود پرچم خونین ایران چاک چاک شیر در قلاده و خورشید سرد زاهدان را داغ سجده بر جبین بنگر این بت های از نو ساخته این چنین شد بهره ی ایرانیان تف بر این شیطان زشت ارتجاع روز و شب بانگ یا رب یا رب است شیوه ی اسلام اگر اینگونه بود
---	---

دوستان گرامی درود بر شما، چکامه ای را که خواندم سروده ی زنده یاد ضیاء مدرس بود که سه سال پس از روی کار آمدن ابو عمارها سینه ی پراز مهرایانش به رگبار گلوله بسته شد و در کنار فردوسی و بابک خرمدین و دیگر فرزندان سرفراز ایرانزمین به جاودانگی پیوست.

دکتر ضیاء مدرس دادگوی دادگستری و از فرزندان دلاور آذربادگان بود. او دوره ی آموزشی را در فرانسه گذراند و برای خدمت به میهن خود به ایران بازگشت.

این چکامه برای نخستین بار در سال ۱۳۵۸ درست یکسال پس از روی کار آمدن ابو عمارها در هفته نامه پیام آزادگان به چاپ رسید، و دو سال پس از آن، این فرزند دلاور ایرانزمین در روز یکم دیماه سال ۱۳۶۰ بنام (محاربه با خدا) و (مفسد فی الارض) به رگبار گلوله بسته شد و بالای بلندش بر زمین افتاد. درود می فرستم به روان و فروهر این آزاده مرد بزرگ که سری نترس و دلی سرشار از مهر ایران، و زبانی تند و تیز و دراز داشت. روانش شاد و یاد و نامش جاودانه باد.

در برنامه ی پیشین گفتاری را زیر نام « عدل علوی و عشق مولوی » آغاز کردم و امروز بر آنم تا سخن را در همان راستا ادامه دهم.

یاد آوری می کنم که عبدالکریم سروش و تنی چند از یاران هم اندیش مانند حجت الاسلام محسن کدیور - عزت الله سبحانی - سعید حجاریان، و علیرضا علوی تبار در سی امین روز روزه داری اکبر گنجی، در نامه ی سرگشاده ای به او نوشتند:

«... ای گنج در ویرانه، ای آبروی دلیری و ای نماد آزادی!! خطای ما و تو این بود که « عدل علوی » و « عشق مولوی » را از « فقه فرسوده ی صفوی » طلب کردیم!!؟؟ این پنداری ویران بود!! و اینک ویران تر شده است...».

و در ادامه ی سخن از او خواستند که روزه ی سی روزه ی خود را به پایان برد زیرا که از دید این فیلسوفان مسلمان: عید فطر آزادی فرا رسیده است...!!

در گفتار پیشین چند پرسش ساده را با این گنجهای مانده در ویرانه!! در میان گذاشتم با این امید که دست روزگار این

پرسشها را به دید آنان برساند تا پاسخی در خور به فریب خوردگان خود و دیگرانی که فریب آنها را نمی‌خورند بدهند، کوتاه شده ی آن پرسشها چنین بود:

۱ - آیا این «فقه صفوی» از همان آغاز « فرسوده » بود ، ویا مانند هر باشنده دیگری در گذرگاه زمان دچار فرسودگی گردید؟؟ اگر از همان آغاز فرسوده وبویناک بود، چه شد که این گنجهای محترم!! که نامهای بزرگ در گستره ی اسلامشناسی دارند پس از گذشت چندین سده به فرسودگی پی بردند؟؟

۲- داستان غیبت های صغرا و کبرای امام زمان را که از بنیادی ترین باورهای مذهب شیعه است در ردیف باورهای فرسوده و بویناک فقه صفوی ارزیابی می کنند؟؟ و یا این داستان را به سبب بار سنگینی که در فریب ساده دلان، و تباه کردن مغز جوانان دارد در ردیف « تروتازه های کارساز » جا می دهند!!!؟؟

با این یاد آوری کوتاه، اینک می پردازم به ادامه ی آن گفتار :

عبدالکریم سروش درجایی و درگفتگویی با یکی از خبر نگاران می گوید: «... رسالت من (آزاد کردن معنویت از قفس است!!) (این برای محققان است!!). اما برای مقلدان که معنویت را در حصار ادیان جست و جو می کنند رسالت من عبارت از مدارا پذیر کردن دین است.»

بیاد داریم که در بهار سال ۱۳۵۹، دانشگاههای ایران در پی بهم ریختگیها و درگیریهای فراوان، و یورش زور آوران مسلمان بسته شدند. آیتالله خمینی در آن زمان، هفت تن از خدمتگزاران خود را برگزید تا زیرسپرستی حجت الاسلام احمداحمدی یک « ستاد انقلاب ضد فرهنگی!! » فراهم بیاورند، و با پوشاندن جامه ی اسلامی بر تن دانشهای روز!! سامان آموزشی را در دانشگاههای ایران دگرگون کنند. عبدالکریم سروش یکی از آن هفت تن بود که چنین فرمان ننگینی را از دست مبارک حضرت امام خمینی، قائد اعظم و رهبر کبیر انقلاب اسلامی (که آن روزها هنوز بوی گند و فرسودگی نمی داد!!) دریافت نمود و به همراه دیگر همکاران دانش ستیز خود که بیشترینشان از کارگزاران همان « فقه فرسوده ی صفوی » بودند ، استادان برجسته و میهن پرستی را که جامه های آراسته بتن می کردند و کراوات های خوشرنگ می بستند و ریش می تراشیدند و خوشبو کننده های دل انگیز بر خود می زدند، از کار برکنار نمود، و دانش نیاموختگان پیرهن چرکین را که دعای کمیل می خواندند و به نماز جماعت می ایستادند و ریش چرکین نگهمیداشتند و دم به دم تکبیر و صلوات می فرستادند و آداب خلارفتن و غسل میت را تبلیغ می نمودند، در جای آنان نشانی تا فیزیک و شیمی ومهندسی و پزشکی و اختر شناسی وزیست شناسی و زمین شناسی و روانشناسی و دیگر دانشهای روز را با آداب خلارفتن و غسل میت و امر به معروف و نهی از منکر، بهم بیامیزند وبنام «علوم اسلامی!!» به خورد دانشجویان مسلمان دهند!!.

با یاد آوری این رخداد شوم که یکی از گامه های فروپویی درتاریخ دانشگاههای ایران بود، وبازیگریهای شرم آورعبدالکریم سروش درآن رخداد بد هنجار،اینک ازاین فیلسوف نامدارمسلمان می پرسم: این کدام « معنویت » بود که شما می خواستید با گرفتن فرمان از دست خونریزترین کارگزار « فقه فرسوده صفوی!!» که نام و یادش تا جاودان روان جهان را آزار خواهد داد، از قفس آزاد کنید؟؟

آیا آن چیزی که بدست شما و دیگر هم اندیشان و همکاران ایران ستیزتان از قفس آزاد گردید کبوتر سپید بال « معنویت » بود؟؟ یا این خوی اهریمنی و فرومایگی و میهن فروشی بود که بدست شما اهرمن زادگان تازی پرست از بند اخلاق رها گردید و ایرانیان آزاده را دچار تیره روزگاری و بی آبرویی کرد تا آنجا که گروهی برای پرکردن حسابهای بانکی خود در بانکهای بیگانه چوب حراج بر میهن و بر مادر خود بزنند و آنچه را که نا فروختنی است به بیگانهان بفروشند، و گروه دیگری برای زنده ماندن و گذاشتن تکه نانی بر سر سفره ی فرزندان، کلیه ها و دیگر اندامها ی پیکر خود، و گاه یکی دوتا از فرزندان خود را نیز بفروشند!! براستی که ننگتان باد.

این « معنویت » بود که به دست شما از قفس آزاد گردید، یا ضحاک از بند فریدون؟؟

شرم و ننگ جاودانه بر شما باد که « خطای » خود را می دانید ولی از آن بر نمی گردید، امروز که تشت رسوایی اسلام فقهاتی شما از بام ها فروافتاده و گوش فلک را کر کرده است، شما تشت پر خون « عدل علوی» را بر سر گذاشته و « حلوا حلوا » می کنید، تا یکبار دیگر ساده دلان و خرافه باوران را به گمراهی بکشانید و چند ده سال دیگری خون این ملت بپجاره را در کام سیری ناپذیر اسلام ناب محمدی فرو ریزید.

براستی که شما فیلسوفان مسلمان همه چیز دارید بجز اندکی وجدان!! گفتار و کردار شما درست همان گفتار و کردار مجاهدین خلق را می ماند، آنان نیز در آغاز، آن پیر دست پرورده ی (فقه صفوی) و(کمپانی هند شرقی) را « پدر مجاهد!!» - « پدر عظیم الشان!!» - « مجاهد کبیر!!» - « رهبر کبیر انقلاب!!» - « مجاهد نستوه!!» و جز اینها می نامیدند، و امیدوار بودند که پس از چیرگی دوباره ی فرزندان خالد ابن ولید و سعد ابی وقاص و یزید ابن مہلب، و دیگر (ابو عمار ها) ، یکبار دیگر «عدل علوی» و « عدل عمری» و « عدل ابوبکری» از پس پرده ی تاریخ رخ نشان خواهد داد و غنای بدست آمده از غارت دارش و دسترنج ایرانیان... و خانه ها و زمینها و کارخانه ها و دیگر داراییهای مصادره شده... و درآمد نفت، و دیگر دارشهای کلان زمینی وزیر زمینی و دریایی ... و نیز کرسیهای فرمانروایی بر ملت هستی باخته ی

ایران، برپایه ی « قسط اسلامی!! » میان همه ی کسانی که در ویرانسازی ایران، و راه اندازی آسیابهای خون دست داشته اند، در برابری و همسنگی بخش خواهند گردید!!!...

از این رو پیاپی بر رهبری بی قید و شرط حضرت آیت الله خمینی پافشاری کردند و در تلگرافی که متن آنرا در نشریه مجاهد بچاپ رسانیدند نوشتند: ما فرزندان مجاهد شما جسارت کرده و ضمن درود به حضور آن پدر مجاهد اعظم مراتب آمادگی خود را برای جانبازی به پیشگاه معظم تقدیم می داریم؛ امیدواریم خلق ایران همیشه از الهامات و ارشاد آن وجود گرامی بر خوردار باشد...

این زمانی بود که هنوز بوی دل آشوب فقه فرسوده ی صفوی از عبا و نعلین حضرت امام شنیده نمی شد و امید فراوان می رفت که بر پایه « عدل علوی » حضرت امام آنها را از چپاول داریها ی ایران بهره مند خواهند فرمود!! ولی بزودی دریافتند که بگفته ی شما فیلسوفان خطاکار!! « این پنداری تباه بود!! و اینک تباه تر شده است!! » چرا که آن «مجاهد نستوه!!» و پدر «عظیم الشان!!» و « قائد اعظم!! » و « رهبر کبیر انقلاب!! » بهنگام بخش کردن غنایم جنگی!! نه تنها تکه استخوانی هم جلوی پای مجاهدین خلق و توده ایها و چپ های آمریکایی و روسی و چینی و کویابی و ویتنامی و دیگران ایران فروشان تبهکار نینداخت بلکه در فرماتی که به کشتار بزرگ زندانیان سیاسی در سال ۶۷ انجامید نوشت:

«...از آنجا که منافقین خانن بهیچوجه به اسلام معتقد نبوده و هر چه می گویند از روی حيله و نفاق آنها است... و نیز جاسوسی آنان برای صدام حسین... و با توجه به ارتباط آنان با استکبار جهانی ... کسانی که در زندانهای سراسر کشور بر سر مواضع نفاق خود پافشاری می کرده و می کنند، محارب و محکوم به اعدام می باشند... رحم بر محارب ساده اندیشی است. قاطعیت اسلام در برابر دشمنان خدا از اصول تردید نا پذیر نظام اسلامی است. امیدوارم با خشم و کینه ی انقلابی خود نسبت به دشمنان اسلام رضایت خداوند متعال را جلب نمایید. آقایانی که تشخیص موضوع بر عهده ی آنان است، وسوسه و شک و تردید نکنند و سعی کنند (اشدا علی الکفار) باشند. تردید در مسائل قضایی اسلام انقلابی، نادیده گرفتن خون پاک و مطهر شهدا می باشد. والسلام. روح الله الموسوی الخمینی. »

این گوشه ای از آن « معنویت اهریمنی!! » بود که شما فیلسوفان مسلمان!! با همزوری مجاهدین خلق، و توده ایها و راه کارگیرها و راه خود فروشیها و راه میهن فروشی ها و دیگر خرد باختگان ایران ستیز، از قفس آزاد کردید!! معنویت شرم آوری که کشتار ننگین سال ۶۷ را در زندانهای ایران در پی آورد. برای دیدن گوشه ی دیگری از این « معنویت » به فرمان دیگری از دادستانی کل کشور زیر شماره ی ۳۲۵۰۰ به سالمه ی دهم مهر ماه ۱۳۶۰ نگاه می کنیم:

از: دادستانی کل انقلاب جمهوری اسلامی ایران

به: کلیه دادستانهای انقلاب استان و شهرستانها

برابر اعلام و در خواست سپاه پاسداران، در مواقعی که برادران پاسدار در جریان درگیری های خیابانی و جبهه ی جنگ زخمی و به بیمارستان ها اعزام می شوند و نیاز فوری به تزریق خون دارند، گاه به علل نداشتن خون و عدم امکان فوری به تهیه خون منتهی به فوت مجروح می گردد. لذا برای رفع این مشکل دستور فرمایید بطور محرمانه افرادی که محکوم به اعدام شده و اجرای حکم در باره ی آنان بلادرنگ باید اجرا گردد، قبل از اجرای حکم صادره توسط مامورین پزشکی که مورد اعتماد باشند، خون محکومین را بوسیله سرنگ در ظروف مخصوص منتقل و به نزدیکترین بهداری یا بانک خون محل تحویل دارند تا در اولین فرصت، فوری مورد استفاده ی برادران پاسدار که زخمی می شوند قرار گیرند. یاد آوری می شود از جهت اینکه نسبت به این اقدام اشکال شرعی بر آن متصور نگردد، چگونگی از محضر مبارک ولایت فقیه، امام خمینی و رهبر و بنیانگذار جمهوری اسلامی، مدظله العالی استفتاء گردید.

« دادستان کل انقلاب جمهوری اسلامی ایران »

خون گیری پیش از اعدام بخشی از آن « قسط اسلامی » و معنویت ننگینی بود که رهبر عالیقدر انقلاب شما در دامن تاریخ گذاشت و مایه ی سر افکندگی ملت ایران و سر بلندی و آبرومندی حجاج ابن یوسف، و چنگیز خان مغول، و آدولف هیتلر، و استالین، و امیر تیمورلنگ و دیگر خونریزان بزرگ تاریخ را فراهم آورد.

به راستی این کدام « معنویت » بود که شما رسوایان بیشرم برای آزاد کردنش بدستبوس خمینی و خاتمی و منتظری و شیادان دیگری از تبار آنان شتافتید و برای بدست آوردن نانی آلوده به خون و نامی آلوده به ننگ روانتان را به اهریمن فروختید!!!...

واژه ی «معنوی» به چیزی گفته می شود که « معنی » یا « آرشی » داشته باشد، این واژه را برابر واژه ی (چهره) یا (صورت) به کار می برند همچنانکه واژه ی « مینو » در برابر واژه ی « گیتی » در ادب پهلوی و در نامه های دینی ایرانیان به کاررفته است. برای نمونه ناصر خسرو می گوید:

به گوش و دلت پند معنوی بشنو نگر چه گوید، گوش به پند او بسپار

وسعدی می گوید :

دلایل قوی باید و معنوی نه رگهای گردن به حجت قوی

و یا حافظ می فرماید :

بلبل زشاخ سرو به گلبنگ پهلوی می خواند دوش درس مقامات معنوی

این مقامات معنوی که بلبل زشاخ سرو به (زبان پهلوی) می خواند، (نه به زبان عربی!!) گامه های گشت و گذار درونی و یا همان « هفت خان رستم » - « هفت خان اسفندیار » - « هفت امشاسپندان » و یا « هفت گامه ی رسایی » هستند که شالوده های بنیادین فرهنگ ایران را پی ریزی می کنند ، پس از اسلام فرزنانگان ایرانی ، کسانی مانند مولوی بلخی و عطار نیشابوری و ابو سعید ابوالخیر و حافظ شیرازی و شیخ ابوالحسن خرقانی و بایزید بسطامی و بس بسیاریان دیگر، برای اینکه بتوانند اینگونه ارزشهای فرهنگی نیاکان خود را از لگد کوب شدن در زیر پاهای چرکین تازیان که بگفته ی عبدالحسین زرین کوب: « نمک را از کافور باز نمی شناختند و توفیر بهای سیم و زر را نمی دانستند » رهایی بخشند ، آنها را در پیاله ی واژه ها و زبانزد های عربی ریختند و نام « عرفان » و « هفت شهر عشق » و « هفت وادی محبت » و « سیر و سلوک معنوی » و « سیر مراتب باطنی » و « مقامات معنوی » بر آنان گذاشتند... همچنانکه آرامگاه کوروش بزرگ را برای اینکه از نابود شدن بدست تازیان بیابانگرد رهایی بخشند « قبر ام النبی » نامیدند و گفتند اینجا گور مادر حضرت سلیمان است!!.

نیاکان خونریز شما هر جا که پا می گذاشتند همه ی ماندمانهای فرهنگ و ادب و هنر آن سرزمین را ویران می کردند و یا به آب و آتش می سپردند، همچنانکه امروز ملایان ایران ویرانگری که با همزوری شما پتیارگان اهرمن خو بر سر کار آمدند بر آن اند که با بنا کردن سد سیوند، همه ی ماندمانهای نیاکان ما را از میان بردارند تا زادمانها ی آینده ی این مرز و بوم ندانند که از کجا آمده اند و بیخ و بن شان بر چه بنیاد های ورجاوند پایه ای استوار بوده است، آنان می خواهند ریشه های فرهنگ و ادب و تاریخ این سرزمین اهورایی را از بیخ و بن بخشکانند و ایرانی را در جهان بی شناسنامه کنند، و این نخستین بار نیست که چنین می کنند!! .

مرتضی راوندی در رویه ی پنجاهم از پوشنه ی دوم تاریخ اجتماعی ایران می نویسد : یکی از آثار شوم و زیانبخش حمله اعراب به ایران محو آثار علمی و ادبی این مرز و بوم بود ؛ اعراب جاهل کلیه کتب علمی و ادبی را بعنوان آثار و یادگارهای کفر و زندقه از بین بردند ؛ سعد وقاص پس از تسخیر فارس و فتح مدائن و دست یافتن به کتابخانه ها و منابع فرهنگی ایران از عمر خلیفه وقت کسب تکلیف نمود و وی نوشت کتابها را در آب بریزد زیرا اگر در آنها راهنمایی باشد با هدایت الله از آنها بی نیازیم و اگر متضمن گمراهی است وجود آنها لازم نیست کتاب الله برای ما کافی است . پس از وصول این دستور ؛ سعد وقاص و دیگران حاصل صد ها سال مطالعه و تحقیق ملل شرق نزدیک را به دست آب و آتش سپردند و بگفته ی استاد همایی « همان کاری را که قبل از اسلام اسکندر با کتابخانه استخر ؛ و عمرو عاص با کتابخانه اسکندریه ؛ و هلاکو با دارلعلم بغداد کردند ؛ سعد ابی وقاص با کتابخانه عجم کرد » .

استاد ذبیح الله صفا نیز در همین زمینه در رویه ی سی و دوم از کتاب علوم عقلی در تمدن اسلامی می نویسد : اشارات تاریخی یا قصصی که در قرآن آمده برای عرب بتمام معنی تازه و جالب بود ؛ علاوه بر این چون عرب صدر اسلام قدرت خود را مدیون اسلام و اسلام را مبتنی بر قرآن می دانست ؛ بهمین سبب هم از آغاز امر ؛ این فکر برای خلفا و زعمای آن قوم پدید آمده بود که هیچ چیز جز قرآن لایق خواندن و استفاده کردن نیست ؛ و این عقیدت علی الخصوص در عهد خلفای راشدین رواج بسیار داشت چنانکه جز عرب قومی را لایق سیادت ؛ و غیر از احکام اسلامی و قرآن و احادیث هیچ چیز را شایسته ی توجه و مطالعه و آموختن نمی دانستند زیرا از خود قرآن آموخته بودند که قرآن ناسخ همه ی کتب و اسلام ناسخ همه ی ادیان است ؛ پیشوایان شرع مبین هم مطالعه ی هر کتابی و حتی کتب دینی غیر از قرآن را ممنوع داشته بودند... در اینجا بی مناسبت نمی دانیم قسمتی از قول حاجی خلیفه را در کشف الظنون راجع به کیفیت علوم میان مسلمانان نقل کنیم ؛ حاجی خلیفه می گوید:

« ؛ عرب در صدر اسلام به هیچیک از علوم مگر بزبان خود و معرفت احکام اسلام و فن طب که بر اثر حاجت عموم نزد برخی از افراد آن قوم موجود بود ؛ بچیز دیگری توجه نداشت ؛ و این عدم توجه از باب حفظ قواعد اسلام و دور داشتن عقاید مسلمین پیش از رسوخ و استواری ایمان ؛ از خللی بود که نتیجه ی نفوذ علوم اوائل است تا آنجا که روایت میکنند مسلمانان آنچه کتاب در فتوحات بلاد یافتند سوختند ؛ و همچنین نظر انداختن به انجیل و تورات هم ممنوع بود ؛ تا اتحاد و اجتماع کلمه در فهم و عمل کتاب الله و سنت رسول حاصل شود ؛ صحابه و تابعین از کتابت و علم ؛ کراهت داشتند بدین سبب می بینیم که عرب هر گاه هنگام فتوحات خود به کتبی دست می یافت بسوختن و نابود کردن آنها مبادرت می ورزید... در مدتی بیش از یک قرن که حکومت و سیادت و سیاست در دست عرب بود ؛ نه تنها توجه و اقبالی اساسی بعلم صورت نگرفت بلکه عرب اشتغال به علم را کار موالی و شغل بندگان می دانست و از آن کار ننگ داشت بهمین سبب تا آروز که

جز نژاد عرب حکومت نمی کرد؛ اثری از روشنی علم در عالم اسلام مشهود نبود و پس از آنکه با غلبه ی عنصر ایرانی و بر انداختن حکومت اموی و تشکیل دولت عباسی نفوذ ملل غیر عرب در دستگاه خلفا شروع شد و توجه بطولم نیز آغاز گشت .

ابن خلدون می گوید : از امور غریب یکی این است که حاملان علم در اسلام غالباً از ایرانیان بودند ... ایرانیان پیش از اسلام با علوم مختلف از قبیل فلسفه و ریاضیات و طب آشنایی داشتند و پس از شروع نهضت نقل و ترجمه در عهد اسلامی قسمت بزرگی از آنها را خواه آنها که اصلاً از یونانی و هندی به پهلوی نقل شده بودند و خواه آنها که مستقیماً ایرانیان به پهلوی و سریانی نوشته بودند بزبان عربی نقل کردند و از این طریق سهم بزرگی در علوم اسلامی بدست آوردند و این غیر از تأثیری است که در ادبیات و سایر شئون تمدن داشته اند .
در برابر این خوی و سرشت اهریمنی نیاکان خونریزشما بود که ایرانیان برای پاسداری از ماندمانهای فرهنگی خود هر چه را که داشتند در پیاله ی زبانزدها و واژه های تازی ریختند تا از ویران شدن پاس شان بدارند، چنین شد که : « سوی جمشید» که نیایش سو، و سوگند گاه ایرانیان بود به « سوی سلیمان » دگرگون شد...

«ایزد آناهیتا» یا « ایزد بانوی بیگناه» که ایزد آبها بود جای خود را به « حضرت معصومه » سپرد ...
« هفت امشاسپند » که «هفت خان» یا « هفت گامه ی رسایی » بودند، نام « هفت شهر عشق » بر خود نهادند...
و سرانجام آرامگاه کوروش بزرگ « قبر ام النبی » شناسانده شد تا از دستیازی ویرانگرانه ی پیروان « عدل علی» دور بماند ...

آن روز نیاکان تازی شما که جز ربودن زنان و دختران خوبچهر، و دارش و دسترنج ایرانیان و ویران کردن ماندمانهای تاریخی این سرزمین اهورایی اندیشه ی دیگری در سر نداشتند از ایرانیان نپرسیدند که مادر حضرت سلیمان در پارس چه می کرده است ، چرا سلیمان می بایست مادر خود را در پاسارگاد به خاک سپرده باشد؟؟...

امروز هم کسی از شما تازی زادگان اهرمن خو نمی پرسد که « اسلام » و « معنویت » چه پیوندی با یکدیگر دارند که شما می خواهید با هزار و یک ترفند آنها را به هم گره بزنید؟؟...

شما در کجای اسلام نشانی از « معنویت » یافته اید که به رهایی آن برپا خاسته اید؟؟...
اگر این « معنویت » در پیوند با « الله » است، چرا خود او که در ریختن خون بیگناهان دستی دراز و بازویی توانا دارد کاری نمی کند؟؟... چرا خودش به خواب فرو رفته و راه را برای تازش اهریمنی رایات شما وحسین صدر ها و حسین الهی قمشه ای ها و بازرگان ها و خاتمی ها و دیگر کارگزاران فقه فرسوده ی صفوی باز گذاشته است؟؟...

اگر زندگی بجا باشد در گفتار آینده نمونه هایی از « معنویت اسلام» و سپس نمونه هایی از « عدل علوی» را فراروی شما و هم میهنان خوبم خواهم گذاشت ، امروز در زمان بجا مانده از این گفتار به نشان دادن چند نمونه از این « معنویت» بسنده می کنم.

نمونه ی یکم : در آیه ی ۶۵ سوره ی بقره می گوید: « محققاً دانسته اید جماعتی از شما که عصیان ورزیده حرمت شنبه را نگاه نداشتند ، آنان را مسخ کردیم و گفتیم بوزینه شوید!!؟؟» .

برای دلبری کردن از یهودیان مدینه، می خواهد نشان دهد که روز شنبه نزد الله « حرمت » بسیار دارد، و کسی نمی بایست در روز شنبه کاری انجام دهد، پس داستانی را گزارش می کند که تنی چند از یهودیان با انجام دادن کاری در روز شنبه حرمت آن روز را شکستند ، الله برای نشان دادن « معنویت» خود آنها را مسخ فرموده و به چهره ی بوزینه درآورد تا یهودیان بدانند که در روز شنبه نباید دست به هیچ کاری بزنند و گرنه مسخ بوزینه خواهند شد!! .

نمونه ی دوم : آیه ی ۶۰ از سوره ی مانده می گوید: « بگو ای پیغمبر آیا شما را آگاه سازم که کدام قوم را نزد خدا بدترین پاداش است ، کسانی را که خدا بر آنها لعن و غضب کرده و آنان را بوزینه و خوک مسخ نموده که با حرمت حکم روز شنبه مخالفت خدا کردند و مسخ و بوزینه شدند و امت عیسی که پس از نزول مانده ی آسمانی و مشاهده اعجاز مسیح باز کافر شدند و مسخ به خوک گردیدند!!؟؟» .

تا کشیشان آمریکایی بویژه پدران کلیساهای واشنگتن نشین بدانند که اگر ناقوس همه کلیساهای آمریکا را به سربلندی خاتمی به سدا درآورند؛ و فرشی بافته از گوشت و پوست و استخوان، و به رنگ خون ملت ایران زیر پایش بگسترانند، و جای پایش را بوسه باران کنند ، از مسخ خوک رهایی نخواهند یافت، آنان ۱۴۰۰ سال پیش به فرمان الله تازی خوک شدند و با فرا خواندن هیولای خونخوار تازی پرستی بنام خاتمی در خوکدانی خود از خوک هم خوک تر شدند... برآستی ننگشان باد که خوکدانی ننگین خود را به ننگی تازه آلودند و نشان دادند که کرد و کار خوک هزار بار از آنان کشیشانه تر است!!.

نمونه ی سوم : پیامبر اسلام درپوشینه ی یکم کتاب البیان جاحظ می گوید : « من با شمشیر فرستاده شده ام و آنچه نیکو است در شمشیر و با شمشیر است من فرستاده شده ام تا درو کنم ؛ نه تا بکارم ... » .

و در رویه ۱۱۵ کتاب نهج الفصاحه می گوید: « در های بهشت زیر سایه ی شمشیر ها است ... و باز می گوید: « شمشیر ها کلید بهشت اند . »

نمونه ی چهارم: علی در رویه ی ۱۰۵ نهج البلاغه می گوید: « ما آرمانهایمان را با شمشیر هایمان حمل می کنیم ... »

نمونه ی پنجم: علی شریعتی در برگهای ۶۱۸ و ۶۱۹ امت و امامت می نویسد: (محمد پیغمبری بود که شعارها و پیامها را می رساند و برای تحقق این پیغام ها ... شمشیر می کشید و به همه اعلام می کرد: یا تسلیم این راه « اسلام » شوید؛ یا از سر راه من کنار بروید ... و هر کس کنار نرفت به رویش شمشیر می کشم) .

نمونه ی ششم: محمد علی خلیلی در کتاب (ظلم تاریخ) می نویسد: « از نامه عمر به عمرو عاص می توان به علل اقتصادی کشور گشایی اعراب پی برد . ترجمه این نامه چنین است: « از بنده خدا عمر؛ امیر مومنان؛ به عمرو عاص سلام بر تو ای عمرو؛ به جان خودم سوگند که اگر من و همراهانم از گرسنگی بمیریم؛ تو و همراهانت که سیر هستید هیچ نگران نمی شوید؛ چرا غنیمت نمی فرستی!! بداد برس؛ بداد برس؛ بداد برس. »

و عمرو عاص در پاسخ چنین نوشت: « به بنده خدا امیر مومنان از بنده خدا عمرو عاص: و اما بعد؛ لبیک لبیک؛ کاروانی از خوار و بار برایت فرستادم که آغازش نزد تو و پایانش نزد من است!!!) .

این آغازی بود برای نشان دادن و گسترش « معنویت اسلام » در بیرون از مرزها ی حجاز...

نمونه ی هفتم: عبدالحسین زرین کوب در رویه ۶۹ کتاب دو قرن سکوت می نویسد: « تازیان به تیسفون در آمدند و غارت و کشتن پیش گرفتند ... بدین گونه بود که تیسفون با کاخهای شاهنشاهی و گنجهای گرانبها ی چهارصد ساله ی خاندان ساسانی به دست عربان افتاد و کسانی که نمک را از کافور نمی شناختند و توفیر بهای سیم و زر را نمی دانستند؛ از آن قصر های افسانه آمیز جز ویرانی هیچ بر جای نماندند .

باز می گوید: «... فاتحان گریختگان را پی گرفتند؛ کشتار بی شمار و تاراج گیری باندازه ای بود که تنها سیصد هزار زن و دختر به بند کشیده شدند؛ شصت هزار تن از آنان به همراه نصد بار شتری زر و سیم بابت خمس به دارالخلافه فرستاده شدند و در بازارهای برده فروشی اسلامی به فروش رسیدند؛ با زنان در بند به نوبت هم خوابه شدند و فرزندان پدر ناشناخته ی بسیار بر جای نهادند؛ هنگامی که این خبر بگوش عمر رسید دستها را بهم کوفت . گفت از این بچه های پدر ناشناخته به خدا پناه می برم ...» .

با این هفت فراز از «معنویت اسلام» گفتار امروز را بپایان می برم و ادامه ی این گفتار را به هفته ی آینده می سپارم ، ولی پیش از پایان سخن می خواهم از شما فیلسوفان مسلمان بپرسم که براسستی شما در میان «بوزینه های یهودی و خوک های مسیحی» در «بلاد کفر» چه می کنید؟؟ چرا به همان «ام لقری» یا مکه ی معظمه که کانون « معنویت » شما است پناه نمی برید؟؟

چرا گروهی از شما (گنجهای محترم!!) هنوز در « ویرانه » مانده اید؟؟ ویرانه ای که به گفته ی زنده یاد مهدی اخوان ثالث « روزی روزگاری شب چراغ روزگاران بود » ، و بدست نیاکان شما به ویرانه دگر گون شد. چرا به همان ریگزارهای گرم عربستان نمی روید تا شکمی از عزای معنویت بدر آورید؟؟!!

این سخن را از من بیاورید که ایرانیان از دست تبهکاریهای شما به همان اندازه به ستوه آمده اند که شما از دست ما، امروز فرزندان پاک سرشت ایرانزمین چنان شما را بی آبرو کرده اند که ایرانیان با شنیدن نام شما دچار دل آشوبه می شوند و زردپاشان را بالا می آورند!! پند مرا بشنوید، ایران را به فرزندان ایران واگذارید و خود به همان « ام القرا » پناه ببرید و در جوار کعبه و یا دستکم در جوار تربت مطهر امامان خود در نجف و کربلا هر اندازه دلتان می خواهد ریه هاتان را از هوای معنویت اسلام پرو خالی کنید و کاری به کار فرزندان ما نداشته باشید ، ما در جهنم جایمان بسیار خوشتر است تا در بهشت و درکنار شما و آن کشیشان خوک سرشت آمریکایی و میزبانان شما !!

پاینده ایران - هومر آبرامیان

درفش کاویانی



<https://derafsh-kavivani.com/>
<https://the-derafsh-kavivani.com/>

